

یوسف در خانه هم نیست. جست و جوی دسته جمعی اعضای خانواده شروع می‌شود. کم‌کم هوا رو به تاریکی است و هیچ خبری از یوسف نیست، انگار یوسف داستان ما را گرگ دریده است. شب بزرگان روستا در خانه احمد، پدر یوسف جمع می‌شوند. مادر بیقرار و دل نگران است. قرار است فردا با طلوع خورشید اکثر مردم روستا برای یافتن یوسف بسیج شوند و مادر امیدوار است که یوسفش باز گردد.

تلاش برای یافتن یوسف ادامه دارد، مادر تمام جویندگان را مطمئن می‌کند که یوسف در هوتک وسط روستا نیفتاده است، چون آنجا را دقیق جست و جو کرده است. بهتر است وقت را برای جست و جو در مکان‌های دیگر روستا بگذارند، هوتک‌های دیگر، روستای مجاور، کوه‌های اطراف و ...

یک هفته گذشته است، امید برای یافتن یوسف به یاس تبدیل شده است. مادر در زیر بمباران شماتت همسرش قد خم کرده است. ناگهان صدای یکی از اهالی روستا که به خانه یوسف نزدیک می‌شود به گوش می‌رسد. اسم یوسف را بر زبان دارد. خدای بزرگ، بالاخره یوسف پیدا شد. آیا کلبه احزان به گلستان تبدیل خواهد شد؟ این بارقه‌های امید مادر یوسف است که دوان دوان از خانه بیرون آمده و به آن فرد نزدیک می‌شود. آری، یوسف پیدا شده است، اما جنازه اش!!!!

جنازه به شدت متورم شده یوسف بعد از گذشت یک هفته، در همان هوتک بزرگ وسط روستا، جایی که یوسف برگ‌های خشک شده را صید می‌کرد، صید هوتک شده بود.

به راستی کمی دقت مادر یوسف، آیا از بروز چنین فاجعه‌ای جلوگیری نمی‌کرد؟

آیا پس از گزارش‌های متعدد غرق شدگی کودکان در هوتک‌های آب روستا، وقت آن نرسیده است که به فکر حصار کشی هوتک‌ها باشیم؟

آیا آگاهی مردم از راه‌های نگهداری کودکان این قدر پایین است؟ پس نقش بهورزان در این میان چیست؟ ماهانه در هوتک‌های روستاهای چاهار کودکی جان خود را از دست می‌دهد. اینک وقت اقدام‌های مداخله است. کودکان گل‌های باغ زندگی مان هستند، باغ مان را خزان نکنیم.

نگاهی به يك ماجرای واقعی یوسف، مادر و هوتک!



فاطمه زهرا ثنائی راد، کارشناس کودکان مرکز بهداشت استان دانشگاه علوم پزشکی زاهدان

اهداف آموزشی

امید است خوانندگان محترم پس

از مطالعه:

۱. توصیه‌های مهم برای بهبود وضعیت و پیشگیری از موارد مشابه را به کار گیرند.

اهالی روستا به علت نداشتن آب لوله‌کشی، از آب باران جمع شده در هوتک، (گودال‌های جمع‌آوری آب) جهت شستن رخت و لباس و... استفاده می‌کردند.

آن روز مادر یوسف مثل همیشه برای شستن لباس‌های خانواده، قصد داشت به «هوتک» بزرگ وسط روستا برود. یوسف که فقط سه بهار از زندگی‌اش می‌گذشت غرق در هیاهوی کودکانه خویش با اصرار به دنبال مادر به راه می‌افتد.

لحظاتی بعد به هوتک می‌رسند. زنان دیگری از روستا هم آنجا حضور دارند. مادر دست به کار می‌شود و در زیر سایه درخت شروع به چنگ زدن رخت هایش می‌کند. سایر زنان روستا هم در همان حوالی و هرکدام در زیر سایه درختی، مشغول شستن لباس‌های شان هستند و با هم گفت‌وگو می‌کنند. مادر یوسف هم در این گفت‌وگوها سهیم است. یوسف به تنهایی در اطراف هوتک مشغول بازی است. او چوبدستی کوچک خود را در آب می‌زند و برگ‌های خشک شناور بر روی آب را صید می‌کند.

ساعتی می‌گذرد. کار اغلب زنان تمام شده است و به خانه‌های شان برگشته‌اند، مادر یوسف هم بالاخره کارش تمام می‌شود و قصد بازگشت دارد. یوسف را صدا می‌زند تا برای خوردن نهار به خانه برگردند، اما انگار یوسف از مادر دور شده است. مادر بلندتر صدا می‌زند. سکوت..... هیچ صدایی از یوسف به گوش نمی‌رسد. مادر اطراف هوتک را می‌گردد اما خبری از یوسف نیست. یوسف حتما خسته شده است و به خانه بازگشته است. مادر نیز به سمت خانه می‌رود. اما.....